

نام رمان: خانم مددوکس

نویسنده: جیمی مک گوایر

« نایس رمان »

www.niceroman.com



«ابی»

همینطور که دارم بخار آینه رو با حوله پاک میکنم قیژ قیژ صدا میده.

زمان زیادی رو زیر دوش آب داغ

گذروندم؛ درست همونطور که زمان زیادی رو از کلاس ت ا خونه

رانندگی کردم و زمان زیادی هم برای

پیدا کردن یه هدیه‌ی عالی برای تراویس صرف کردم. امروز هیچ چیزی

نباید عجله ای انجام

بشه. از هر لحظه با شوهرم بودن لذت میبرم.

شوهرم! هنوزم بعد از تقریباً یک سال آهنگ این عنوان مثل همون اوایل

به گوشم S غیرعادی و

غیرطبیعیه. اگه وقتی اومدم به کالج، کسی بهم میگفت که قبل از تموم

کردن سال اول ازدواج میکنم، انگشتم رو بهش نشون میدادم. یه

سری از آدمها تیپ ازدواج کردنی نیستن و منم یکی از اونا،

همینطورم تراویس. به هر حال ما نه تنها اینکار رو کردیم ؛ بلکه سال گذشته شادترین سال زندگیم S بود.

درست بعد از اینکه خشک کردن موهام رو تموم کردم، موبایلم که گوشه ی سینک بود لرزید و نام آمریکا روش ظاهر شد.

-الو؟

-سلام! نمیتونم S زیاد حرف بزنم. شپ همین الان رسیده و قبله وقتی میرفت سربه سرم

گذاشته. فقط چون شما بچه ها امشب نمیخواین بیاین ، میخوامم بهت بگم روز ولنتاین مبارک؛ چون

ازدواج کردی معنیش این نیست که بعد از این نمیتونی به مهمونی خوابگاه دانشجویی بیای، خودت میدونی!

-میدونم؛ ولی اونها واقعا چیزای تراو نبودن و قطعا مال من نیستن. ما نمیخوایم اولین روز ولنتاینمون

رو تو به مهمونی نوشیدنی خوری بگذرونیم، مر (مخف ف آمریکا)

-یادت نره که تو مهمونی نوشیدنی خوری روز ولنتاین Sکالج

سیگ تاو پارسال بود که اولین جرق ه ازدواج

بین تو و جناب مددوکس زده شد.

خاطرات] [با تمام جزئیاتش یادم میاد.

ازدست دادن ب هترین دوستت چون

«و وحشت محض کوفت ی

اونقدر احمق بودی که تو دام عشق ش

بیفتی. خب من متعلقم S به تو، من متعلقم به تو».

صدای آمریکا من رو به زمان حال برمیگردونه:

-من رو قضاوت نکن. به هر حال ما دیگه تازه وارد نیستیم و شپلی هم

مجبور نیست مثل یه پادوی کوفت ی بدوبدو کنه.

میفهمم چی میگه و میخندم به ساعت نگاه میکنم، تراویس هر لحظه

ممکنه برسه خونه!

-یادش به خیر[]!

-به هر حال، همونطور که گفتم نمیتونم زیاد حرف بزنم ؛ ولی
 فراموش کردم زودتر سر کلاس بهش اشاره
 کنم، یه بخشش به خاطر این بود که سعی میکردم ر و با سخنرانی
 مایل در ساعت دکتر هانت ر
 هماهنگ نگه دارم و یه بخش دیگه اش هم به خاطر اینکه که تو سر هر
 کلاس با شوه ر
 احمقتی و ما هیچ حریم خصوصی ای نداریم.
 لبخند میزنم. هماهنگی برنامه های مدرسمون باعث شد ه درس
 خوندن و نوبتی ماشین سوار شد ن
 آسونتر بشه؛ ول نفهم که نبودم. انداختن یه حلقه توی انگشتم
 باعث شد که تراویس کمی راحتتر بشه؛
 ولی اینطور بگم بالاخره هشتادساله نبود که، هر کسی از کنارم رد
 میشد با فاصله اینکار رو میکرد ؛
 ولی تراویس، تراویس بود و هر گونه احترامی که اون قبلا به من بعنوان
 دوستش و بعدا به عنوان

نامزدش میذاشت حالا به عنوان همسرش ده برابر شده بود.]]

-ولنتاین تو و شپ مبارک مرا! هنوز آپارتمان جدید رو دوست داری؟ ذوق کنان میگه:

-عاشقشم!

-هنوز حلقه نگرفتی؟

-آه... نه!

خندیدم. وقتی برگشتیم شپلی واسه ی ما خوشحال بود؛ ولی

ترسیده بود که آمریکا ازش انتظار داره که

بهش پیشنهاد بده؛ اما از خوش شانسیش آمریکا قبل از اینکه شپلی رو ببینه، از اینکه قبل از سی سالگی ازدواج کنه به شدت متنفر بود.

-تراویس به زودی میرسه خونه.

-آه ا.

نفسی میکشه و میگه:

-منم بهتره برم. عاشقتم!

تلفن رو روی سینک میذارم و اخم میکنم، میدونم حالا بای د عجله کنم.
درست همون وقت که آخری ن

رشته ی موهام رو حلقه کردم، دسته ی در یه سری جیلینگ جیلینگ و
سروصداهایی میکنه که علامت

خونه بودن تراویسه. یه سری صداهای کلیک ریز ک ه سرتاسر
کف اتاق میدوه و بعد به در منتقل میشه.

تتو هر روز این ساعت روی صندلی راحتی نشسته، منتظر ه و از پنجره
نگاه میکنه. وقتی کلید

وارد قفل میشه، تتو چهار دستوپا از روی صندلی به طرف
در میره و منتظره تا ورود تراویس رو جشن بگیره.

تراویس بعد از کلاسها من رو ترک میکنه و عصرها یه چن د ساعتی میره
سرکار. آخرین مبارزه ی

تراویس معمولا باعث میشد که برای مدتی راحت باشه؛ ولی چون
هلهرتون آتیش گرف ت

هیچی گیرش نیومد. پسانداز من بابت اوضاع عجیب غریب مایک سال قبل ته کشید و تشکیلات مبارزه هم از زمان آتیش سوزی منحل شده بود. به هر حال تراویس قول داده بود که مبارزه نکنه؛ ولی ما زندگی راحتمون رو از دست داده بودیم و زندگی دانشجویی و مشاغل نیمه وقت داشتیم. وحشتناک نبود؛ ولی خیلی جمع وجور و ساده بود.

هر دومون عصرها تدریس خصوصی میکردیم. من به دانش آموزان کمک میکردم که تو جبر و حساب و هر چیز سخت دیگه ای قوی بشن. تراویس هم هر چی ز دیگه ای رو درس میداد؛ ولی بیشتر صورت حساب هامون توسط پولی که اون از مقاله نوشتن به دست میآورد پرداخت میشد. مشاغل غیرقانونی و

خطرناک درآمد بهتری داشتن و عاداتهای قدیمی سخت از بین میرن.

چکمه های تراویس سه قدم سریع توی آپارتمان میان و بع د برمیگردن. صدای کفش باعث میشه

گوشه های دهنم بالا بره. اولین برف فصل دو اینچ گل و شل و برفابه روی حیاط درست کرده و میدونه که

من امروز صبح نظافت کردم تا مجبور نباشم بعد از کلاس اینکار رو بکنم؛ برای همین داشت چکمه هاش رو پاک میکرد.

-عزیزم! خونه ای؟

کشیده میگم:

-خو...نه...ام.

و در همون حال مژه هام رو با ریمل به سمت بالا میکشم.

روی در اتاق ضربه میزنه.

-نیا تو!

شاکی میگه:

-همه ی روز ندیدمت!

-سه ساعت قبل من رو دیدی.

بعد از یه مکث کوتاه S تراویس با انگشتش تق تق تق روی در میزنه.

-بیرون اینجا یه هدیه دیدم. حدس میزنم مال منه، آره؟

-نه مال تتوئه.

-آه این هیچ خوب نیست!

میخندم:

توئه.

-بله تراو، ما ل

-منم یه چیزی برای تو دارم؛ پس عجله کن تا دیر نشد ه!

-آرایش کردن و خوشگل شدن زمان میبر ه.

-اگه صبح خودت رو دیده بودی میدونستی که این درس ت نیست.

پونزده دقیقه بعد پیراهن قرمز عروسی رو که از آمریکا قرض گرفته

بودم S کشیدم S سرم و پوشیدم S و بعد به اتاق نشیمن جایی که

تراویس ایستاده بود وارد شد م.

داشت تلویزیون تماشا میکرد، کنترل توی یه

دستش و یه بطری نوشیدنی هم توی دست دیگه اش بود.

صورت بیحالتم با این واقعیت که اون یه کراوات

پوشیده بود مطابقت نداشت. کراوات رسمی بود. من هم ه چیز ر و

دیده بودم.

تراویس از گوشه ی چشمش نگاهی بهم انداخت و بع د چرخید. بهم گفت:

-خیره کننده S شدی. من خوش شانسم، یه مرد خوش شانس!

به آرومی گفتم:

-تو کراوات زدی!

-خیلی ضایع شدم؟

-نه، تو خیلی هم... فقط فکر میکردم پیشنهاد S بدی خونه بمونیم.

لبخندی زد و مغرورانه دستش رو روی کراواتش کشید و گفت:

-این خوبه، نه؟

دستم رو تو دستش گرفت و ادامه داد:

-پیشنهاد موندن تو خونه به شکل لعنتی ای وسوسه کننده هست؛

اما ما یه جای رزرو شده داریم. بیا اینجا عزیزم.

دستم رو گرفت و به طرف در برد و مکث کرد تا تو پوشیدن ژاکتم بهم

کمک کنه.

ماه فوریه مخصوصا خیلی بیرحم بود؛ اگه بارون نمیاومد یا زمین یخ زده نبود، از آسمون چند فوت بر ف

میارید. تراویس کمکم کرد تا از پله ها پایین برم و مطمئن شد که با اون پاشنه های بلند لیز نخورم؛ به پیاده رو رسیدیم.

در عرض نیم ساعت ما تو بار ریزولی نشسته بودیم؛ یه رستوران ایتالیایی S محلی. از ذهنم

گذشت که تراویس من رو به رستوران رقیب رستوران والدین پارکر آورده؛ ولی تصمیم گرفتم بهش

اشاره ای نکنم. اونجا پر بود؛ ولی خوش شانس بودیم S و وقتی که منتظر میز بودیم یه جفت صندلی خالی توی مهمونی پیدا کردیم.

بانی یه ذره از نوشیدنی رو چشیدم و متوجه شدم که تراویس سردرگمه.

-مشکل چیه؟

-میخواستم امشب همه چی ویژه باشه؛ اما اینجا قابل قبول نیست.

-قابل قبول نیست؟ این یکی از رستورانهای مورد علاقه منه.

-آره؛ ولی هنوزم این متوسطه. میخواستم اولین رو ز ولنتیانمون خیلی... نمیدونم استثنایی باشه.

درسته؟ به آدمایی که اینجان نگاه کن همون کارایی رو میکنن که ما میکنیم. -اینکه چیز بدی نیست.

یه زن از بین بیش از ده ها گفتگو توی سالن فریاد زد:

-مددوکس؟!

تراویس گفت:

-بیا عزیزم.

و از چهارپایه بلند شد و دستش رو به سمت نگهداشت و گفت:

-بیا بریم.

گفتم:

-ولی...

به زن اشاره کردم و ادامه دادم:

-اون الان اسممون رو صدا زد.

تراویس لبخند زد و چال گونه هاش ظاهر شد:

-بیا بریم کبوتر.

بی هیچ حرف دیگه ای از چهارپایه پایین پریدم و دست ش رو گرفتم و دنبالش رفتم بیرون. فقط یه بار

ایستاد تا از یه غذافروشی مخصوص ماشینها شام بگیره و بعد ادامه داد. چرخید و چرخید و داشت به طرف کالج میرفت.

-تو که من رو به مهمونی خوابگاه دانشجویی نمیبیری، درسته؟

صورت تراویس حالت منزجرکننده ای به خودش گرفت.

تا وقتی هنوز چند بلوک مونده بود به جایی که داشتیم میرفتیم، یه فکراییی در مورد محلی که قراره

بریم داشتیم؛ اما وقتی تراویس ماشینمون رو جلوی سالن بارتلن پارک کرد، دقیقا فهمیدم که میخواد چیکار کنه.

-داری شوخی میکنی درسته؟ در حال

بازکردن در طرف راننده گف ت:

-نچ.

و بعد چرخید و اوامد در طرف من رو باز کرد. تراویس دستم رو گرفت و به سرعت و بی سروصدا رفتیم پشت ساختمو ن.

گفتم:

–نه!

و به پنجره ی باز زیرزمین زل زد م.

تراویس واقعا رفته بود داخل پنجره و قبل از اینکه من بتونم

شکایت دیگه ای بکنم پرید پایین.

–بیا کبوتر.

هنوز برف روی زمین بود. قصد نداشتم سرد و مرطوب بشم و برای همین

بلافاصله بدعنع شدم:

–به هیچ وج ه!

دست تراویس مثل گربه ای که از زیر در خودش رو رد میکنه از

تاریکی زیرزمین به بیرون پرتاپ شد:

–مثل زمانهای قدیمه.

–نه، جوابت فقط نه هست تراویس، ابد ا!

–این پایین کاملا تنهایییم.

-این یه ایده ی وحشتناکه.

-داری برنامه ی من رو خراب میکنی!

-تو دیوونه ای! من حتی پیراهنم ندارم؛ اونوقت داری میگی که من دارم خرابش میکنم!

-برای اینکار فعلا کمی زوده.

تقریباً میتونستم صداش رو که سعی میکرد نخنده بشنوم. از حرص همین جور دست به سینه ایستادم.

بعد از یه مکث طولانی صدای تراویس آهسته و ناامید از پنجره به گوشم رسی د:

-خواهش میکنم.

چشم غرهای رفتم و گفتم:

-باشه.

دو قدم به عقب یه جیغ ممتد و یه سقوط و بعدش من کنار تراویس بودم. داخل زیرزمین بارتلن

ساختمونی که ما برای اولین بار اونجا هم رو دیدیم.

تراویس برای روشن کردن راهمون از تلفنش استفاده کرد و من به دنبالش یه تعداد راهرو رو رفتم.

بالاخره یکی از تالارها به اتاق بزرگ و آشنا باز شد. بدون حضور پسرهای گیج و عربده کش خوابگاه که شونه به شونه ی هم بودن. اونجا بزرگتر و بدون بوی عرق به نظر میرسید.

تقریباً میتونستم صدای آدام رو که توی بلندگوی دست ی فریاد می زد بشنوم و انرژیای رو که به محض

ورود تراویس به اتاق منفجر میشد احساس کنم. خونی رو که روی ژاکت پشمیم پاشیده شد به یاد آورم

و چشمهام که از روی ژاکت کشمیر رد شد و به یه جفت چکمه ی سیاه افتاد.

تراویس من رو به وسط اتاق کشید. خاطره اش که داره خون رو از صورتم پاک میکنه و هر کسی رو که نزدیکم میاد هل میده توی ذهنم مرور میشه.

تراویس گفت:

-کبوتر؟

تقریباً همونطوری که توی خاطراتم این کلمه رو گفت.

-اینجا همون جاییه که همه چیز شروع شد.

ادامه داد:

-جاییکه من برای اولین بار تو رو دیدم و تو کل جهان کوفتی من

رو زیرورو کردی!

یه جعبه ی کوچیک به طرفم گرفت:

-چیز زیادی نیست. گرچه براش پس انداز کرده بودم.

بازش کردم و یه نیشخند مضحک و وسیع همه ی صورتم رو پر کرد.

اون یه دستبند مهرهای زیبا بو د.

اون گفت:

-این قصه ی ماست!

یه ژاکت، یه جفت تاس و یه مهره ی سبز با یه شبدر روش. به

تراویس نگاه کردم.

اون گفت:

-اون به معنی شرط بندیمونه.

و به تاس اشاره کرد:

-و این یکی اولین باری که رقصیدیمه.

و به یه مهره ی قرمز اشاره کرد.

مهره ی بعدی یه موتور سیکلت بود و بعدی یه قلب.

-برای اولین باری که بهت گفتم عاشقتم؟

-آره.

و ظاهرا خوشحال شد که خودم به این یکی اشاره کردم.

-و این یکی؟

گفتم و به یه دسته ورق اشاره کردم:

-شب پوکر خونه ی بابات؟

تراویس دوباره خندید. بعدی یه بوقلمون بود و من خندیدم.

بعدی یه مهره ی سیاه زشت بود.

-برای اون مدتی که از هم جدا بودیم؛ تاریکترین دوران عم ر من.

بعدی یه مهره ی قرمز درخشان بود. دوست نداشتم به آتیش
سوزی فکر کنم؛ ولی اون یه قسمت از
داستان ما بود و برای همین هم یه قسمت از خودمون بود.
مهره ی بعدی یه حلقه بود. سرم رو بالا کردم و بهش
نگاه کردم م:

-این خیلی زیبا و شگفت انگیزه!

-اتاقهای بیشتری هم هست. اینها فقط شروع داستان ماس ت کبوتر.

دستبند رو دور مچم بستم. تراویس کمک کرد که قلابش رو ببندم و
بعدش برای یه لحظه با گوشیش و ر

رفت و اون رو روی یه میز کوچیک که کمی اونطرفتر بود گذاشت.
دستهام رو روی شونه هاش گذاشت

و بعد موزیک شروع شد. همون آهنگی بود که مهمونی تولد سال
قبلم باهاش رقصیده بودیم.

گفتم:

-واقعا فکرش رو نمیکردم!

- فکر چی رو ؟

- که تو اینقدر رمانتیک باشی.

- آره فکر نمیکردی!

وقتی که آهنگ تموم شد، یه کیسه ی قرمز ساده داد م دستش:

- باید اول این رو بهت میدادم. دستبند رو خیلی سخت میش ه جبران کر
د.

- مهم نیست که این چیه کبوتر، تو قبلا هر چیزی رو که میخواستم
بهم دادی.